

# قضاوت ادبی

نکارش جناب قاری عبد الله خان

در معنی این بیت خواجه شیراز که :

دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری

کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما

و تحقیق لفظ کشته که در مصرع دوم این بیت است بین بعضی از اعضای انجمن

اختلاف برخاسته عده لفظ کشته را بزعم آنکه فعل ماضی است از مصدر ( کشتن )

بمعنی شدن بفتح کاف می گفتند و قول بدر الشروح نام شرح دیوان خواجه راسند

می آوردند که بطور ذیل شرح کرده :

دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری کاندرین ره کشته بسیارند قربان شما

( خاک و خون ) الواث بشری معنی آنست که : ای عاشق غریب ما اگر

بحضرت ما آمدن میخواهی پس دامن خود را از خاک و خون باز دار یعنی آغشته

اغراض نفسانی . شرویت یا آنکه بصیرت ریاضت زنگ زدای بشریت شو . . . . . علت

مصرع اول مصرع ثانی است که اینهمه از آن جهت میگویم که در راه خصوصیت ما

و تو \* بسیار کس از غایت حسد قربان کشته چنانکه هاروت و ماروت و ابلیس . . .

الخ بدر الشروح طبع مجتبائی دهلی ص ۱۳ گفتگو و مباحثه آنها بطول انجامیده و

از بنده در خواست نمودند تا آنچه راجع بمعنی بیت وصحت و سقم شرح مذکور و تحقیق

لفظ کشته واقع و راهای بنظر عاجز میرسد از روی انصاف حکمیت نموده تحریر دارم .

اینک پیش از شرح بیت مذکور به بیان بعضی از مطالب که تعلق به شرح بیت دارد

و تحقیق و طریق استعمال بعض کلمات آن و مجملی از احوال و اشعار خواجه شیراز

و عقیده اکابر بسخنان او و قبول عامه و شهرت خدادادی که ازین سائر شعرا نصیب

او گشته می بردازم: خواجه شمس الدین حافظ شیرازی متوفی (۷۹۲) علاوه بر حفظ قرآن کریم و تخصص در علم تفسیر؛ دارای مقام بلندی در ادبیات بوده در غزل سرایی کمتر نظیری بخود داشت. غزلیات او روان و بی تکلف و سهل ممتنع است.

عارف جامی در بهارستان میگوید: اشعار خواجه لطیف و مطبوع است و بعضی بسرحد اعجاز رسیده. غزلیات او نسبت به غزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصائد ظهیر دارد نسبت بقصائد دیگران. شعروی نزدیک است بسلیقه زاری قهستانی اما در شعر زاری غث و سمین بسیار است بخلاف شعروی و چون در اشعاروی اثر تکلف ظاهر نیست و برالسان الغیب لقب کرده اند.

و در نتجات الانس بتعریف خواجه می نویسد: وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است. بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده هر چند معلوم نیست وی دست ارادت پیری گرفته در تصوف به یکی ازین طائفه نسبت درست کرده باشد اما سخنان وی چنان بر مشرب این طائفه واقع شده که هیچکس را آن اتفاق نیفتاده. یکی از عزیزان سلسله خواجگان فرموده است «هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد».

از مقام بلند خواجه است در ادبیات که صوفی و شاعر مقتدر معاصر او شیخ کمال خجند غزل مشهور و بی نظیر خود را: «گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم» در شیراز تحفه بحضرت او میفرستند. و شاه قاسم انوار با علور تبه در شعر و تصوف بدیوان او اظهار عقیده می نماید و از سالها باین طرف دیوانش رتبه مشاوری و ندیمی در نزد عموم در یافته چنانکه برای انجام مرام خود هر وقت از آن فال ها می بینند و در ذیل کتب درسی داخل بوده تا هنوز مردم آرا میخوانند، بی کمتر

فارسی خوان یافت می شود که دیوان خواجه را در سآ نخوانده یا بارها از آن فال ندیده باشد. کثرت نسخ و تکرار طبع دیوان او و بودنش در نزد هر کس و بالاخره شروح متعددی که بر آن نوشته آمده اند همه از جهتی است که اشعار خواجه از بس زیورنی تکلفی آراسته است در نزد جمیع طبقات مردم بحسن قبول تلقی و منظور شده و این دوات قبول عام که نصیب خواجه گشته ، نصیب هیچ شاعری نگردیده . اگرچه بوستان و گلستان حضرت شیخ شیر از هم دوات قبول عام را کجائی کرده اند ولی مانند دیوان خواجه وردمناجاتیان و زمزمه خراباتیان باشند . و درینباب خود خواجه می فرماید : « قبول خاطر و لطف سخن خداداد است » .

- ۱ - امور مذکور سبب شد از آنکه اکثر شارحان بر دیوان خواجه از الف تا یا شرح تصوفی نوشته و درین خصوص بعضی از آنها طریق تکلف پیمودند .
- ۲ - تمام اشعار خواجه چنانکه بعضی پنداشته اند تصوفی نیست بلکه خواجه اشعار مجازی هم بسیار داشته ، مثلاً :

ملازمان سلطان که رسانند این دعا را <sup>که شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را</sup>

شک نیست که این بیت در موضوع پند و امر معروف است بسططان مجازی بقربینه لفظ ملازمان ، و استفهام از وجود شخص دعا رسان ، و نهی از راندن گدا و ادای شکر پادشاهی ، چه پیشتر داب عرض بحضور پادشاه یا سائر رجال بزرگ چنان بود که عارض جبهه رعایت و تعظیم مقام معروض له در عرائض ؛ عرض خود را باستان یا بارگاه یا باریافتگان محفل او و دیگر ازین قبیل الفاظ که مبشر بر تعظم می بود نسبت میکرد نه بخود او مثلاً می نوشتند : بعرض آستان ملائک یاسبان یا بعرض بارگاه فلک اشتباه میرساند . لفظ « ملازمان سلطان » درین بیت نیز ازین قبیل است همچنین دشواری رساندن عرض و راندن گدا و شکر پادشاهی از لوازم سلطنت

بجازی باشد و اگر مراد از سلطان درین بیت سلطان حقیقی یا پیغمبر یا مرشد گیرند بدلائلی که ذکر رفت معنی آن مستقیم نمی شود.

۳ - صوفیه کرام برای دلالت نمودن با اشارات و اصطلاحات تصوف الفاظی چند را از معنی اصلی نقل و برای معانی تازه اصطلاحی وضع کرده اند مانند شراب و شمع مثلاً که علاوه بر معانی معروف در اصطلاح صوفیه اول برای معنی ذوق و دوم برای معرفت آلهی وضع شده، صاحب گلشن را زمیفر ماید :

شراب و شمع آمد ذوق و عرفان      بین شاهد که از کس نیست پنهان

همچنین است ( ساقی ) که در اصطلاح صوفیه بمعنی پیر و ( پیر مغان ) بمعنی عارف و ( خرابات ) بمعنی مقام فنا آمده و دیگر ازینگونه الفاظ که در اشعار خواجه وارد شده و معنی اصطلاحی داشته و قائل شدن بآن معنی کنجایشی دارد. اما سائر الفاظ وارد در اشعار او مانند : دریای اخضر فلک و کشتی هلال و حاجی قوام و غیره که معنی اصطلاحی ندارند؛ نمی شود ترجمه تصوفی برای آنها تراش داد. زیرا الفاظ اصطلاحی صوفیه اندک و بهمه جهت در چند کلمه منحصر و محدود است.

۴ - ضمیر: مشتق است از ( ضمور ) و ( ضمور ) ضمیر را در کتب لغت مانند صراح و منجد و غیره بحركات مختلفه ضبط کرده اند باضم و فتح اول و سکون دوم و بضمین و فتحین نیز و ( ضمور ) بدو ضم بمعنی لاغری و سبکی گوشت . و ( ضمیر ) بمعنی را زنهانی و اندیشه و درون دل آمده و ضمائر جمع آنست .

علایم نحو؛ نوعی از اسم مانند انا، انت، هورا در عربی و مانند « من، تو، او » را در فارسی ضمیر میگویند. همانا درین معنی لغوی و معنی اصطلاحی ضمیر مناسبت همین پوشیدگی و پنهان بودن است چه معانی لغوی آن یعنی راز، اندیشه و درون دل همه چیزهای پنهان و پوشیده اند همین طور در معنی اصطلاحی آن پنهانی و پوشیدگی

ملحوظ بوده و گویا در سخن زبانی یا تحریری برای اختصار کلام اسم ظاهر شخص یا چیز پنهان شده ضمیر جانشین آن میگردد. و اگر ضمیر نمی بود بایست در هر فقره اسم ظاهر چیز مکرراً ذکر می شد و کلام بیفائده دراز میگردد. این است که در هر زبانی ضمیر موجود بوده و برای فائده اختصار در کلام استعمال میشود. ضمیر متصل و منفصل :

ضمیر دو نوع است : یکی ضمیر منفصل که آهنگ مستقل در تلفظ دارد مثل : ( من ، ما ) در فارسی و ( انا ) نحن در عربی که آهنگ مستقل دارد و دیگری ضمیر متصل که آهنگ مستقل در تلفظ نداشته بمنزله جزء آخر از کلمه سابق بشمار میرود. مثل ( تاء ) مضمون در قلت عربی و میم ساکن در گفتم فارسی که هیچگاه تنها و مستقل تلفظ نمی شود بلکه همیشه در تلفظ جزء کلمه سابق میباشد اینگونه ضمیر را در فارسی ضمیر متصل فاعلی و در عربی ضمیر مرفوع متصل می نامند. ضمیر متصل مفعولی و اضافی هم میباشد که در عربی آنها را ضمیر منصوب متصل و مجرور متصل میگویند مثل ها در قلته و قوله در عربی و شین در گفتمش و سخنش در فارسی.

همچنین ضمیر منفصل در فارسی اقسام سه گانه فاعلی و مفعولی و اضافی داشته مثل ( من و ما را و از من ) در آیات آتی :

مثال ضمیر منفصل فاعلی :

شرم نگذارد که گویم (من) کیم فرهاد کبک

ورنه میگفتم میان باوا و استاد کبک

(طالب)

مثال ضمیر منفصل مفعولی :

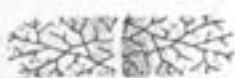
اگر ز کعبه را ندی و گر از کشت ( ما را )

غم بنده برور تو پداری هشت ما را

( نظیری )

مثال ضمیر منفصل اضافی :

به تکلم به تبسم بخموشی بنگاه  
میتوان بر دهر شیو مدل آسان (ازمن) (کلیم)  
نا گفته نماید که در برابر ضمیر منفصل اضافی که در فارسی موجود است در عربی  
ضمیر منفصل مجرور را اعتبار نداده اند بجهتی که ضمیر مجرور هیچگاه جدا نیامده  
بلکه همیشه بکلمه سابق خود ( حرف جری یا اسم مضاف ) ملحق و پیوست میباشد  
تا تمام



از قصائد معروف صدر الکما استاد معروف و شاعر شهیر وطن ظهور فرمایند  
که در مدح قزل ارسلان سروده و دران داد سخنوری داده :

خوی تو رسم خیره کشی در جهان نهاد	تا غمزه تو تیر بلا در کمان نهاد
دست زمانه در دست زلفت عنان نهاد	عیشی که چشم عقل فروزد ز تیرگی
کردون به راز با کهرت در میان نهاد	اندیشه که گم شود از لطف در ضمیر
آن وعده ما که لطف نودر کوش جان نهاد	در ره نشسته دید که تا چون وفا شود
تا لب چرا بران لب شکر فشان نهاد	در خط شوم ز سبزی خط تو هر زمان
سر در قفای تازه گل ارغوان نهاد	بر سر زخم ز غیرت زلفت که از چه رو
شهدیکه عشوه تو مرا در دهان نهاد	دائم یقین که نشکند الا تنای شاه
بر چرخ بیه بسند بخت جوان نهاد	منت خدای را که به نام خدایگان
درا آستین حکم قزل ارسلان نهاد	دست زمانه گوهر شاهی به فال نیک
نقاش صنع بیک مرغان ستان نهاد	در تنگنای بیضه ز تانیر عدل او
فرمانش با زمانه عنان در عنان نهاد	قدرش رکاب با فلک اندر رکاب شد
در چشم باشه و دل باز آشیان نهاد	در انتقام عدل تو با ضعف خویش کبک
سر چون عدوت بر سر زانو ازان نهاد	چشم بنفشه صورت قهرت بخواب دید
نامت زمانه خسرو صاحب قران نهاد	تو بی قربی از همه اقران ازین قبیل
زان بارها که بر سر گرز گران نهاد	دستت سبک مخالف دین را بیاد داد
جود نوداغ بر سر دریا و کان نهاد	جاه تو اسب بر سر مهر و سپهر ناخت
نقدیر مزده ظفرش در دهان نهاد	تیر تو مرغی است که بیش از زه گمان
دل در بقای مملکت جاودان نهاد	تا در قبول عقل نیاید که آدمی

جاویدزی که نوبت ملک ترا خدای  
در وجه دفع فتنه آخر زمان نهاد